

افلاطون

افلاطون در سال ۴۲۸ ق. م در یک خانواده اشرافی و اصیل آتنی متولد شد. نام اصلی او «آریستوکلس» بود و نام افلاطون، بعد ها به خاطر پیکر تنومندش به او داده شد. وی یکی از بزرگترین فلاسفه جهان به شمار می رود. دوره جوانی او با دوره درخشندگی فرهنگ آتنی همراه بود و در همان دوران، یعنی در سن بیست سالگی با سقراط ملاقات کرد و شاگرد او شد. بستگانش اصرار داشتند که او به حرفه خانوادگی خود یعنی سیاست بپردازد، اما وقتی محاکمه و مرگ استادش را به دست سیاستمداران مشاهده نمود، سیاست را رها کرد. او در محاکمه سقراط حاضر بود و اتفاقات آن را در آثار خود ثبت کرد. پس از مرگ استاد، افلاطون آتن را ترک نموده و به مناطق مختلفی نظیر مگارا و سیسیل سفر کرد که خطرات بزرگی هم برایش در برداشت؛ تا جایی که اسیر شد و حتی در معرض مرگ قرار گرفت؛ اما سرانجام آزاد شد و به آتن بازگشت.

افلاطون پس از بازگشت به آتن در سال ۳۸۸ ق. م، «آکادمی» خود را با هدف ترویج و تشویق بی طرفانه علم، در این شهر بنا نمود. آکادمی افلاطون را به حق می توان نخستین دانشگاه اروپایی نامید، زیرا در آنجا مطالعات و تحقیقات محدود به فلسفه محض نبود، بلکه رشته های وسیعی از علوم مانند ریاضیات، نجوم و علوم طبیعی را نیز در بر می گرفت. جوانان از شهرهای دور و نزدیک به آن جا می آمدند و علوم مختلف را فرا می گرفتند. یکی از همین جوانان، ارسطو بود که بعدها در زمره بزرگ ترین فلاسفه جهان قرار گرفت. افلاطون علاوه بر سرپرستی آکادمی و رهبری مطالعات، به تدریس هم می پرداخت و شاگردانش از درس های او یادداشت برمی داشتند. بسیاری از آثاری که از او باقی مانده، حاصل این یادداشت هاست.

در روانشناسی افلاطون، رفتارهای انسان از سه منبع میل، اراده و عقل سرچشمه می گیرد. میل انسان شامل مواردی نظیر تملک شهوت و غرایز می شود. هیجان هم مواردی مانند شجاعت، قدرت طلبی و جاه طلبی را در برمی گیرد. عقل نیز مسئول مواردی نظیر اندیشه، دانش و هوش است. منابع ذکر شده در افراد مختلف دارای درجات متفاوتی است. مثلا در بازاریان، کسبه و عموم مردم، «میل» نقش اصلی را در زندگی بازی می کند و در جنگجویان و لشکریان، «هیجان» نقش اصلی را بر عهده دارد. عقل نیز پایه رفتار حکماست.

بعد از این مقدمات، افلاطون شروع به ترسیم جامعه آرمانیش می کند و برای ایجاد آن، راهکاری هم ارائه می دهد. آرمانشهر او جامعه ای است که در آن هر کس با توجه به ذاتش، یعنی همان منابع رفتاری که ذکر شدند، در جای خودش قرار گرفته باشد. مثلاً کسی که میل بالایی دارد، فقط مشغول کسب و کار خود شود و در کار سیاست دخالت نکند، یا کسی که از شجاعت و هیجان بالایی برخوردار است، شغل اش در جامعه نظامی باشد. در آرمانشهر افلاطون، سزاوارترین گروه برای حکومت، فلاسفه هستند که در آنها عنصر عقل در درجه بالایی قرار دارد (نوعی از نخبه گرایی).

اینجاست که افلاطون نیز مانند سقراط تمایلیش را به آریستوکراسی (حکومت اشراف) نشان داده و به عناد با دموکراسی بر می خیزد. البته باید توجه داشت که اشراف یا شریفترین مردم برای حکومت الزاماً کسانی نیستند که دارای قدرت و ثروت اند؛ بلکه این افراد باید دارای حکمت باشند تا از شایستگی لازم برای حکومت برخوردار گردند.

از نگاه افلاطون، اصل و اساس سیاست برخاسته از مفهوم «عدالت» است و آنچه او را وامی دارد تا به بحث سیاست در کتاب جمهور بپردازد، چیزی جز بررسی عدالت در وجود انسان نیست. اساس استدلال او نیز بدین گونه است که انسان را نمونه کوچکتر یک شهر می داند و بحث را درباره شهر آغاز می کند تا با روندی قیاسی، نتیجه آن را به انسان نیز تعمیم دهد. از ویژگی های آرمانشهر افلاطون می توان موارد زیر را برشمرد :

- منشا و ریشه آن عدالت است؛

- یکی از مبانی آن، اصل تقسیم کار و تخصصی شدن کار است؛

- غایت اصلی و اولیه آن اقتصادی است؛

- جامعه ای نخبه گرا و طبقاتی است.

در میان آراء و عقاید افلاطون، سه مساله وجود دارد که ارکان و مشخصات اصلی فلسفه وی را تشکیل می‌دهد، و ارسطو در هر سه مساله با او مخالف بوده است.

۱- نظریه مثل : طبق نظریه مثل، آنچه در این جهان مشاهده می‌شود، اصل و حقیقت اش در جهان دیگر وجود دارد و افراد این جهان به منزله سایه‌ها و عکس های حقایق آن جهانی می‌باشند. مثلاً همه انسان هایی که در این جهان زندگی می‌کنند، دارای یک اصل و حقیقت در جهان دیگر هستند و انسان اصیل و حقیقی، انسان آن جهانی است؛ این امر در مورد اشیاء نیز صدق می کند. افلاطون آن حقایق را « ایده » می‌نامد. در دوره اسلامی، کلمه « ایده » به « مثال » ترجمه شده است و مجموع آن حقایق به نام « مثل افلاطونی » خوانده می‌شود.

افلاطون مانند فلاسفه پیش از سقراط بر این باور بود که تمام طبیعت در حال حرکت و تغییر است. تمام چیزها از ماده ساخته شده اند و در اثر گذشت زمان دچار فرسایش می شوند؛ اما چیزهایی هم هستند که جاودانه و تغییر ناپذیرند؛ آنها قالب ها یا صورت های موجوداتند. مثلاً تمام انسان ها به وجود می آیند و می میرند، اما یک چیزی هست که همه انسان ها به طور مشترک دارند و سبب می شود آنها را انسان بدانیم. آن چیز، الگو، قالب و یا همان صورت جاودانه و تغییرناپذیر انسان است.

به بیان دیگر، افلاطون به این نتیجه رسید که در ورای جهان مادی، باید حقیقتی نهان باشد. وی این حقیقت را عالم مثال (عالم این صورت ها) خواند. صورت های جاودان و تغییر ناپذیر موجودات طبیعت، در این عالم وجود دارند. حقایق و واقعیات عالم که جاودان و دگرگونی ناپذیرند، همان صورتهای هستند و آنچه ما با حواس خود درک می کنیم (یعنی پدیده های طبیعی و محسوسات)، چیزی جز سایه های این حقایق نیست. تمام امورعالم چه مادی مانند حیوانات، جمادات و نباتات و چه غیر مادی مانند شجاعت، عدالت و دیگر فضایل اخلاقی، صور و حقایقی دارند که نمونه کامل این امور بوده و در عالم مثال قرار دارند. در نظر افلاطون، ما قادر نیستیم از چیزی که پیوسته در حال تغییر است، شناخت حقیقی پیدا کنیم.

جهان طبیعت پیوسته در حال تغییر است و شناخت حقیقی نمی تواند به آن تعلق بگیرد. در مورد عالم ظاهر، یعنی عالم محسوسات، فقط می توان با حدس و گمان حرف زد. شناخت حقیقی فقط به صورت ها یا مثال های عالم تعلق می گیرد؛ زیرا شناخت حقیقی، شناختی است که عقل به دست دهد و عقل نیز فقط با امور جاودان و تغییر ناپذیر عالم، یعنی با مثال ها سر و کار دارد. در جهان محسوسات که شناخت ما از آن از راه کاربرد حواس و بنابراین ناقص است، همه چیز در حال تغییر است و هیچ چیز ثابت و دائمی نیست. در حقیقت، در این جهان، هیچ چیز هستی و وجود ندارد؛ بلکه این جهان، جهان نمودها و شدن هاست. چیزها می آیند و می روند و هیچ چیزی پایدار نیست و واقعیت ندارد.

۲- نظریه مهم دیگر افلاطون درباره روح آدمی است. وی معتقد است که روح قبل از تعلق به بدن، در عالمی برتر و بالاتر که همان عالم مثل است، مخلوق و موجود بوده و پس از خلق بدن، روح به آن تعلق پیدا می کند و در آن جایگزین می شود. به گفته وی، انسان نیز موجودی دوگانه است. ما بدنی داریم که به جهان محسوسات پیوند خورده و متغیر است، ولی روح فنا ناپذیری هم داریم که چون مادی نیست، می تواند به عالم مثال وارد شود. افلاطون معتقد بود که روح پیش از آنکه در جسم ظهور کند، در عالم مثال وجود داشته و مثل یعنی حقایق را درک کرده است؛ اما همین که به این دنیا آمده و در بدن انسان ظاهر می شود، همه مثالها را از یاد می برد؛ با این حال، خاطره ای مبهم از آن ها را به یاد دارد؛ به گونه ای که وقتی در جهان طبیعت با موجودات مختلف، شکل ها و صورتهای آنها روبرو می شود، به یاد عالم مثال و صورتهای آن می افتد و همین امر، حسرت بازگشت به جهان اصلی را در روح برمی انگیزد. بدین معنا، علم و شناخت حقیقی انسان چیزی جز یادآوری صورتهای جاودانه و حقایق اصلی عالم نیست. افلاطون می گوید که در عین حال، انسانها نمی خواهند روح خود را آزاد کنند تا به عالم مثال باز گردد.

۳- نظریه سوم افلاطون که مبتنی بر دو نظریه گذشته و به منزله نتیجه گیری از آن دو نظریه می باشد، این است که علم به معنی تذکر و یادآوری است، نه یادگیری واقعی؛ یعنی هر چیز که ما در این جهان می آموزیم، می پنداریم چیزی را که نمی دانسته و نسبت به آن جاهل بوده ایم، برای اولین بار آموخته ایم، اما این درحقیقت یادآوری آن چیزهایی است که قبلا می دانسته ایم. زیرا گفتیم که روح قبل از تعلق خود به

بدن، در عالمی برتر موجود بوده و در آن عالم، « مثل » را مشاهده می‌کرده است و چون حقیقت هر چیز، « مثال » آن چیز است و روح ها قبلاً مثالها را ادراک کرده‌اند، پس قبل از آنکه وارد عالم دنیا شوند و به آن تعلق یابند، عالم به حقائق بوده‌اند؛ اما پس از تعلق به بدن، آن چیزها را از یاد برده اند.

بدن برای روح به منزله پرده‌ای است که مانع تابش نور و انعکاس صور در آینه است. در اثر دیالکتیک، یعنی بحث و جدل و روش عقلی، یا در اثر عشق (در اثر مجاهدت، ریاضت نفس و سیر و سلوک معنوی بنابر استنباط امثال شیخ اشراق) پرده از بین می‌رود، نور می‌تابد و صورت ظاهر می‌گردد.

فلسفه افلاطون یک فلسفه منسجم است که در اخلاق، هنر، سیاست و دیگر حیطه های فلسفه به طور گسترده ای وارد می‌شود. آراء او تا به امروز تاثیرات شگرفی را بر فلسفه و فرهنگ بشری بجا گذاشته است.